

## مناظره مهدی خانبابا تهرانی و مسعود بهنود (بخش ۴)

بدون یک وفاق ملی و همگرایی امکان ندارد بتوانیم در ایران دموکراسی برقرار کنیم

بهنود :

آن همبستگی که روز دوم خرداد در مردم بوجود آمد، در آینده هم ادامه پیدا خواهد کرد  
و انگ خود را به کلیه حرکت‌های سیاسی آینده خواهد زد

تهرانی :

یکی از نقص‌های اپوزیسیون ایرانی این است که همزاد حاکمیت استبدادی بوده  
و "تمام نوا" می‌باشد،  
اپوزیسیون همواره در صدد نفی حاکمیت بوده و خود را کاندید  
حاکمیت کرده است

بهنود : اما در مورد داخل کشور، من فکر می‌کنم که حالا دیگر یک نیروی اضافی وجود دارد. یعنی اگر نیروی موجود در انقلاب و نیروهای موجود در صحنه‌های جنگ را در نظر بگیریم، الان علاوه بر این‌ها، یک نیروی دیگری هم وارد صحنه شده و آن هم بیست میلیون نفر یا بخشی از بیست میلیون نفری است، که "باور" کرده‌اند و تشخیص داده‌اند که صاحب یک نیروی فوق‌العاده‌ای هستند.

از روز اول رهبر این انقلاب و رهبر نظام اسلامی یک گفته‌ای را کراراً تکرار می‌کرد و مردم را از دو چیز دائماً می‌ترساند یکی "تاجر" و یکی "خودباختگی".

هیچ یک از این دو اصطلاح در بیان او به تنهایی و جدا از یکدیگر نیامد، بلکه همیشه همراه یکدیگر بود. منتهی از آنجا که معمولاً از جانب نیروهای سیاسی، روحانیون به صورت مظهر تاجر دیده می‌شدند و فرق نمی‌کرد که یکی کمتر و یکی بیشتر متاجر باشد - لذا هیچگاه اخطار اول آقای خمینی به درستی شنیده نشد و فرض بر این بود که او در بیان خود فقط به عوامل فرهنگی خارجی و بیگانه توجه دارد. هرچه روزگار پیش آمد، بخصوص امروز که به گفته‌های او رجوع می‌کنیم متوجه می‌شویم که او توجه خاصی به یک نیرویی می‌داشت که بعداً این نیرو، شاید بشود گفت که از زمان مرگ خود او، قوت گرفت.

در سال‌های اخیر چه در کار سیاست داخلی و چه سیاست خارجی متحجران خودنمایی‌هایی کردند، تصور "طالبانی" کردن ایران به وجود آمد. این انتخابات، آن گفته را کاملاً روشن کرد و معلوم شد که بخشی از حاکمیت ایران، این نیروی مخرب تاجر را و خارج از زمان بودنش را، و این که متعلق به امروز نیست و به اعصار گذشته تعلق دارد را، دیده بودند و تشخیص داده بودند و بصورت یک "خطر" هم دیده بودند. شاید بشود گفت که آقای خاتمی همین "باور" را نمایندگی کرده است، یعنی باور به اینکه علاوه بر "از خودباختگی"، تاجر هم برای مردم ایران مصیبت بزرگی است. بنابراین حالا بنظر من، این بخش از حاکمیت و این بخش از نیروهای داخلی کشور توانستند، این باور را، یعنی باور به "مرگ تاجر" و "مرگ بر ارتجاع" را همگانی کنند و بیست میلیون رأی مردم را هم بدست آورد. بیست میلیون نفری که خودشان را "باور" کردند.

بنابراین از حالا به بعد مبارزه کردن با تحجر برایشان ساده‌تر خواهد بود. اگر تا بحال این چنین بود که صفحه فقط در اختیار آن صحنه‌گردانان خیابانی بود که ارتجاع را نمایندگی می‌کردند و خودشان - را بر قانون و دولت تحمیل می‌کردند و بقیه به صورت یک "اکثریت خاموش" درآمده بودند، حال اینها به صحنه آمده‌اند و خودشان به یک نیروی بزرگی تبدیل شده‌اند. نیرویی که خود را باور دارد بعد از این در صحنه حضور خواهد داشت. بنابراین به اعتقاد من در بررسی آینده ایران، باید روی این نیروی جدید و این باور جدید هم محاسبه کرد.

تهرانی: در این تردیدی نیست، ولی من می‌خواهم به سخن شما این مطلب را هم بیفزایم که فقط در انقلاب اسلامی نیست که پس از مرگ رهبر انقلاب، تحجر سر بلند می‌کند و سعی می‌کند با خشک مغزی خود و عبارت دیگر با بنیادگرایی جامعه را به سمت دلخواه خود ببرد، بلکه در خیلی از انقلاب‌ها این مرحله پیش آمده است، مثلاً پس از مرگ لنین، استالین موفق شد با بیان "خشکاندیشانه" ای از مفاهیم ضدانقلاب، یک دیکتاتوری شدید را مستقر کند و آن دیکتاتوری را به این گونه توجیه کند که دشمنان خارجی و داخلی می‌خواهند انقلاب را از بین ببرند؛ و به این بهانه خود را پاسدار و نگاهبان آن انقلاب معرفی می‌کرد. در چین هم یک چنین مرحله‌ای پیش آمد. یعنی در دوره‌ای که نبرد جناح‌ها بر سر ساختمان چین آغاز شد. بعنوان نمونه مائوته‌تونگ معتقد بود که ما یک باره می‌توانیم از جامعه قبلی به سمت کمونیسم برویم و زیر عنوان اقتصاد جهش بزرگ و ایجاد کمون‌ها، هر نوع مالکیت، حتی مالکیت بر دام‌ها را هم در دهات لغو کرد. این برداشت در آن زمان باعث درگیری با جناح مقابل شد که بیشتر شیفته و فریفته "راه حل مردمی" برای جامعه چین و برداشت از درس‌های انقلاب اکتبر بود، یعنی "اول صنعت و بخصوص صنعت سنگین و بعد مسئله کشاورزی و صنایع سبک و مائو اعتقاد به این نظریه نداشت و می‌گفت اکثریت مردم جامعه کشاورز هستند و عقیده داشت که صنعت باید در خدمت کشاورزی باشد، نه کشاورزی قربانی صنعت.

این درس را هم در واقع از وضع شوروی گرفته بودند. در شوروی صنایع کشاورزی بکلی از بین رفته بود، حتی صنایع سبک نداشتند. صنایع سنگین را ساختند، حتی ماهواره و سفینه ساختند، ولی در عین حال از لحاظ محصولات کشاورزی و حتی لبنیات در مضیقه بودند. در هر حال مائو مالکیت بر زمین‌های کشاورزی، دام و آب را لغو کرد و بعضاً به دست کشاورزان می‌خواست صنایع را ایجاد کند، مثلاً صنایع تولید فولاد، که البته یکی از مسخره‌ترین برنامه‌ها بود و به موقعیت نیانجامید، ولی جناح مقابل سعی کرد که این شکست را بهانه قرار دهد و می‌گفت حالا باید مائو کنار برود و نظریه‌ای که جامعه را به این خسران رسانده باید حذف شود. اینها مجموعاً باعث درگیری داخلی و درگیری بین‌المللی شد.

بعد از این شکست بود که نیروهایی که دور و بر مائو بودند یا می‌خواستند انقلاب چین را ادامه دهند، از این فرصت استفاده کردند و خشک مغزانه‌ترین و متحجرانه‌ترین طرز تفکر را از کمونیسم عرضه کردند، که می‌گفتند همه باید در روستا کار کنند، همه هم تراز شوند، یکسان شوند و یکرنگ شوند... و خلاصه همین حرف‌هایی که حزب الله هم در ایران می‌زند، و بعنوان انقلاب فرهنگی، دیدیم که حتی به پوشیدن لباس تمیز و شیک هم ایراد می‌گرفتند که آن را طاغوتی، بورژوازی و لیبرالی و غیره می‌خواندند و می‌خوانند. در هر حال در چین هم همین وضع پیش آمد و خشک‌مغزها تلاش کردند سکان مملکت را در دست بگیرند.

نیازمندیهای اقتصادی به جایی رسیده بود که جامعه احتیاج به رفاه و توسعه داشت عملاً نتوانستند پیروز شوند. همین درس را هم برای انقلاب اسلامی ایران باید در نظر داشت. من معتقدم "طالبانیست‌ها" و خشک‌مغزان و آنهایی که فکر می‌کنند با نفی هر نوع ارزش‌های رفاهی زندگی می‌توانند به نام حفظ ارزش‌های انقلاب رهبری جامعه را قبضه کنند موفق نخواهند شد. همچنانکه در این انتخابات همه دیدیم که موفق نشدن.

طی بقیه راه بستگی به این دارد که نیروهای دیگر چگونه به مصالح جامعه توجه داشته باشند و کدام سمت و جهت را انتخاب کنند. در ابتدای انقلاب هم چون بسیاری از نیروها برده تئوری‌های از پیش‌ساخته‌ی خودشان بودند، اولویت را به یک سلسله شعارهایی می‌دادند که با واقعیت جامعه ایران تطبیق نمی‌کرد. مثلاً "محو سرمایه‌داری، محو مالکیت"، مبارزه با استکبار و غیره که می‌گفتند تعلق آنها مهم‌تر از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی است و به همین جهت هم جامعه را به جایی رساندند که همه از آن اطلاع داریم. اما از این پس آن تجربه قبلی و درس‌ها و تجربه‌های جهانی باید کمک کند و نیروهای چپ، چپ آزادیخواه، میلیون، نیروهای دموکرات و ملی، همه و همه به این بیندیشند که همراه آن نیرویی که حرفش واقع‌بینانه‌تر است حرکت کنند در عین حفظ هویت خودشان.

بهنود: حال اگر قرار باشد که نقش هر یک از نیروهای متفکر ایرانی را، فارغ از اینکه کجای دنیا قرار دارند، که البته اکثریتشان در داخل ایران هستند، بررسی کنیم، آنچه که من می‌توانم درباره آن بیشتر صحبت کنم نیروهای داخلی ایران است. نیروهایی که در داخل ایران در این دوره تندروری به "دگراندیشان" معروف شدند، نه الزاماً روشنفکران.

کار روشنفکری مدتهای مدیدی است که از دست گروههای معروف به روشنفکر که باقیمانده از سال‌های قبل از انقلاب هستند، خارج شده است. در ایران، گروههای جدیدی شکل گرفته‌اند که "عقل‌اندیش" هستند و با وسایل جدید علمی آشنا هستند، مانند تکنوکراتها، تکنوکراتهایی که مستقیماً هم در حرکات جنجالی و پرسر و صدای سیاسی درگیر نمی‌شوند ولی تأثیر بسزایی در جریان‌ات بجای می‌گذارند. استادان دانشگاه، پزشکان، مهندسين جوان، دانش‌آموختگانی که طی بیست سال اخیر وارد جامعه شده‌اند، همراه خودشان طرز تفکری را به میدان آورده‌اند که شاید این طرز تفکر و نگرش برای کسانی که در خارج از ایران بوده‌اند شناخته شده نیست. اینها اصولاً دنیا را تبدیل به سیاه یا سفید نمی‌کنند. یک پیشینه سیاسی که برای آنها تعیین تکلیف کرده باشد یا کادر بخصوصی ایجاد کرده باشد و یک شناسنامه سیاسی ویژه‌ای به دستشان داده باشد و آنها را زندانی آن شناسنامه کرده باشد، بلکه به یک نیروی فوق‌العاده کارساز و کارآمد هستند و تأثیر خود را بجای می‌گذارند. در این انتخابات اخیر هم بسیار مؤثر بودند. به عقیده من این نیرو با تأکید بسیار بر قانونمند کردن جامعه بدون توجه و نگاه کردن به قدرت و حاکمیت و بدون اینکه اساساً مسئله آنها "قدرت" باشد و یا آمادگی داشته باشد برای در دست گرفتن قدرت و یا اصولاً در پی کسب قدرت باشد، همان جامعه مدنی را هدف خود قرار داده و به سوی آن حرکت می‌کند. این نیرو روز به روز در حالیکه تأثیرش بیشتر می‌شود، حسابش هم از نیروهای سیاسی قدیم جدا می‌شود، چون با فرهنگ و زمان و بیان دیگر و با قاعده دیگری وارد بازی شده است.

نیمی از جمعیت ایران بعد از انقلاب متولد شدند و برای بقیه شناخته شده نیستند. درحالی که ما تأثیر آنها را به وضوح می‌بینیم. برای هر نوع نگرش به آینده ایران ناگزیر باید آنها را دید و هیچ کس نمی‌تواند آنها را از محاسبه خود حذف کند. مرتجعین بسیار درصدد حذف اینها برمی‌آیند ولی موافق نمی‌شوند، چون اینها در واحدهای مختلف جامعه حضور دارند، بخصوص در بخش‌های آموزشی.

بنابراین من فکر می‌کنم که این امر در داخل ایران یک تکلیف تازه ایجاد می‌کند. آن همبستگی در روز دوم خرداد بوجود آمد که گویی آدم‌ها ناگهانی صاحب یک بیان واحد شده بودند. این امر در آینده هم به عقیده من ادامه پیدا خواهد کرد و انگ خود را به کلیه حرکت‌هایی که از این پس در ایران رخ می‌دهد خواهد زد. بنظر شما آنهایی که بیرون از ایران زندگی می‌کنند چه می‌اندیشند؟

تهرانی : به این مطلب شما باید نکته‌ای را بیفزایم و آن اینکه فن سالاران، کارشناسان، کارآموختگان و تحصیل‌کردگان، که شما می‌گویید نقشی داشته‌اند در شکل دادن جامعه ایران در سالهای اخیر و حتی نتیجه تلاش و اندیشه آنها در انتخابات دوم خرداد بازتاب داشته است، من فکر می‌کنم که این مختص جامعه ایران نیست و نخستین بار هم نیست که صحبت از نقش فن‌سالاران در جوامعی نظیر ما می‌شود، که در میان برزخ عقب‌ماندگی، و رو به سوی توسعه هستند. و من یادم هست که در سالهای ۷۰ مسئله‌ای مطرح شد به نام رهبری جوامعی که در حال توسعه هستند؛ و حتی جوامع صنعتی، عده‌ای می‌گفتند نقش پرولتاریا پایان پیدا کرد، و دوران فن‌سالاران است یعنی تکنوکرات‌ها.

این واقعیتی است که ما آن را نمی‌توانیم نادیده بگیریم، نقش اینها در جوامع روز به روز برجسته‌تر می‌شود. البته نه ربطی به انقلاب اسلامی دارد و نه مختص جامعه ماست. بویژه در ایران پس از جنگ و دروان سازندگی و توسعه، طبیعی است که نقش این نیرو روز به روز روشن‌تر شود. چرا که نیازمندی جامعه به این‌ها بیشتر می‌شود و این یک نیرویی است جدا از احزاب و نهادهای سیاسی که نقش خود را ایفا می‌کند.

نکته مهم این که الان دوران سیاه و سفید دیدن نیست. در سراسر جهان کسانی که فقط سیاه یا سفید می‌بینند، جایی ندارند، جهان خیلی متعارف‌تر از آنان است که ما فکر می‌کردیم، که آیا این برحق است یا آن برحق است. این طبقه درست است یا آن طبقه. جامعه یک سلسله حرکات بطئی و گام به گام دارد که بعضی از پیرمردان نسل‌های قبلی هم در آغاز انقلاب صحبت از حرکت گام به گام می‌کردند که به ذائقه بسیاری از ماها شاید آن زمان خوش نمی‌آمد ولی واقعیت این است که حرکت تکامل جامعه اصولاً حرکتی گام به گام است نه ناگهانی، تجربه تاریخ این را نشان داده است، نقش تکنوکرات‌ها در جامعه ایران نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد بود و تأکید برا این باید باشد که اصلاً مسئله سیاه و یا سفید دیدن مطرح نباشد. آنهایی که از فلسفه سیاه و سفید پیروی می‌کنند اساساً در هیچ جای جهان جایی ندارند. اصولاً سعادت انسانها در جوامعی نظیر ما جر از طریق همیاری، همراهی، همکاری تمام نیروهایی که خواهان توسعه، آزادی و تکامل کشور هستند ممکن نیست. یعنی از طریق تهاجم طبقاتی به مفهوم کلاسیک قرن نوزدهمی، این دستاورد بدست نخواهد آمد. فکر می‌کنم بسیاری از نیروها این مسئله را درک کرده‌اند.

اما در مورد نقش اپوزیسیون باید این را بگویم که یکی از نقصان‌هایی که جامعه ما داشته این است که از آنجایی که حاکمیت‌ها استبدادی بودند، عملاً همزاد آن حاکمیت استبدادی هم، یک نوع اپوزیسیون استبدادی بوده است. یعنی اپوزیسیون هم "تمام خواه" بوده است. یعنی یک نوع طرز تفکر واقع‌بینانه‌ای که فی‌المثل از امسال تا پنجسال دیگر ما می‌توانیم فرضاً به ۲۰ درصد از خواست‌هایمان برسیم و ظرف مثلاً بیست سال بعد به ۵۰ درصد می‌رسیم ... این نوع طرز تفکر وجود نداشته. ما در واقع همین امروز و همین الان همه‌ی صد درصد را خواسته‌ایم. اینکه اپوزیسیون تا حالا همواره در صد نفی حاکمیت بوده و خود را کاندید حاکمیت کرده یکی از کهنه‌ترین و "عمر به سرآمده‌ترین" طرز تفکراتی است که در مبارزات سیاسی بوده است. این را فکر نکردند که برنامه‌ای که جامعه می‌تواند خود را در آن سعادت‌مند ببیند چیست و ما یک سهمی از آن را بعهده بگیریم. قدرت سیاسی چیزی نیست که اگر یک دسته آن را در اختیار بگیرد بتواند همه‌ی جامعه را به سعادت برساند. از این لحاظ من فکر می‌کنم با شرایطی که جامعه اسلامی ما دارد، اپوزیسیون ایران ... بعد از انقلاب بهمن، که الان هم بنظر من منظره به همان صورت است، هر گروه بیست نفری دورخیز برداشته بود که قدرت را در دست بگیرد، خب طبیعی است که فقط جنگ وجدال پیش می‌آید و آن گروهی که وسیع‌تر و بزرگ‌تر است بر سر گروه‌های دیگر می‌کوبد و آنها را پس می‌زند. من فکر می‌کنم اپوزیسیون چه باید این تز کسب قدرت سیاسی به هر قیمت و چشم داشتن به کسب قدرت را به عنوان یک هدف استراتژیک نیروی چه رها کند. چون هدف نیروی چه رساندن جامعه به یک

مرحله از تکامل است که بعدها آرمانهای بزرگتر خود را به تدریج پیدا کند. من معتقدم اپوزیسیون چپ دموکرات باید خود را سازمان بدهد، سیاست خود را مدون کند، در عین چشم نداشتن به حاکمیت، اپوزیسیون را در بیرون از قدرت شکل بدهد و با کمک به شکل‌گیری نهادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در واقع نهاد دولت را کوچکتر و ضعیف‌تر کند و یک تعادل بین قدرت اجتماعی و قدرت سیاسی دولتی ایجاد کند. از این طریق است که برقراری دموکراسی و مردمسالاری در چنین جوامعی امکان‌پذیر می‌باشد، بدون این تعادل حفظ آزادیها ممکن نیست. این گناه را جناح چپ داشته که بیشتر نگاه لنینیستی داشته که قدرت دولتی را حذف کند و با ابزار سرکوب قدرت دولتی، حاکمیت طبقه خود را برقرار کند. ما باید نقطه پایان بر این اندیشه بگذاریم تا بتوانیم تعادلی ایجاد کنیم. در کنار چنین اندیشه‌ای مجموعه نیروهای اپوزیسیون و اپوزیسیون بر سر یک نکته معین باید وحدت پیدا کند. بدون یک نوع وفاق ملی و همگرایی امکان ندارد که بتوانیم در ایران دموکراسی برقرار کنیم.

بهنود : صحبت بر سر این بود که نیروهای متفکر و اندیشمند در داخل ایران چه وظیفه‌ای دارند و در خارج چه وظیفه‌ای. بنظر من وظیفه کسانی مثل بنده که در ایران هستند این است که مطابق قوانین، در چارچوب قوانین موضوعه فعلی، تلاش کنند که فضا را برای بیان نظرات و اندیشه‌ها و اظهار عقیده بازتر و گسترده‌تر نمایند. هدف این است که همه‌ی نیروها بتوانند اندیشه و عقیده خود را آزادانه بیان کنند و در تقابل و تعالی افکار با یکدیگر قرار بگیرند.

هر زمانی، براساس شرایط و اوضاع واحوال موجود وضع خاص خود را دارد. وقتی که مثلاً امروز واقعه‌ای مانند دوم خرداد اتفاق افتاده است طبعاً این امکان را بوجود آورده است که ما با دست بازتر و با نیروی قوی‌تر بتوانیم در جهت باز کردن و گسترده‌تر کردن فضای سیاسی مملکت تلاش کنیم.

تهرانی : من اساساً با این نظر که بخواهیم وظایف اپوزیسیون داخل و خارج را تفکیک کنیم موافق نیستم. بدین ترتیب مسئله طوری عنوان می‌شود که گویا اپوزیسیون یک کشور در داخل و خارج از مملکت هر کدام وظیفه جداگانه‌ای دارند. بنده فکر می‌کنم نیازی نیست که بین رفتار و اعمال این دو تفاوتی وجود داشته باشد. با اشاره به مطلبی که عنوان گردید عرض می‌کنم که اگر در داخل چارچوب قوانین و مقررات یک کشور بتوان در درون کشور نظرات و عقاید مخالف حکومت را بیان کرد، بخش خارج از کشور نیز باید بر همین اساس عمل کند و هیچ احتیاجی نیست که چارچوب دیگری برای خود داشته باشد.

در بعضی گفتگوهایی که سال گذشته داشتیم، برخی چنین اظهار نظر می‌کردند که در داخل کشور بطور کلی دگراندیشان کاری نمی‌توانند انجام دهند و کار آنها از حدود به اصطلاح "ثق زدن" فراتر نمی‌رود، ولی ما در خارج از کشور فی‌المثل می‌توانیم حتی شعار سرنگونی هم بدهیم. این هم به نظر من از اساس و بنیاد، فکر غلطی است.